

# هاشمی، ترور یا خودکشی!

مرگ هاشمی رفسنجانی با گذشت نزدیک به دو سال کماکان محل مناقشه در داخل کشور است و بی مزگی چندی پیش اشخاصی که در تجمع طلاب در قم تابلویی با شعار «ای آنکه مذاکره شعارت - استخر فرح در انتظارت» مزید بر علت شد تا بار دیگر یکی از اعضا خانواده هاشمی از این شعار بی مسما بهره برداری کرده و مرگ پدرش را «ترور» القاء کند!

فاطمه هاشمی:

تهدید رییس جمهوری منتخب مردم در حوزه علمیه ... به قتل شبیه مرحوم پدرم، صراحتاً، مرگ ایشان را ترور و قتل، آنهم خفه کردن در آب اعلام می‌کند!

نخستین بار مهدی خزعلی بود که در فردای مرگ هاشمی رفسنجانی به سنت همیشگی «جنجال برای دیده شدن» بدون کمترین قرینه یا ادله ای مدعی شد هاشمی را کشته اند!

در همان مقطع اینجانب و دو نفر دیگر (خانم دکتر پرستو مروجی و سردار سعید قاسمی) در داخل کشور نظری دیگر درباره مرگ هاشمی رفسنجانی مطرح کردیم و بنده شخصاً دلائل و قرائنی را دائر بر «خودکشی هاشمی» ارائه کردم که هنوز آن دواعی بدون پاسخ مانده! (\*)

اما ادعای ترور هاشمی نیز از آن ادعاهائی است که بقول آمریکائی ها «تست خنده را با موفقیت پاس می کند»

ترور در دنیای سیاست برخوردار از تعریف است و زمانی برای حذف یک عنصر سیاسی در دایره موسوم به «بازی کثیف» متوسل به ترور می شوند که «سوژه» برخوردار از قدرت و تاثیرگذاری بوده و نیروهای رقیب برای حذف آن «تاثیر گذاری» متوسل به حذف فیزیکی وی از طریق ترور می شوند.

بر این اساس ادعای ترور هاشمی بیشتر به جوک شبیه است چون ایشان علی رغم آنکه زمانی در هرم قدرت ایران «فرد دوم» نظام محسوب می شد اما از ۸۸ به بعد افول قدرت وی آغاز شد تا جایی که در دی ماه ۹۶ در پائین ترین سطح از نفوذ و تاثیر گذاری سیاسی در اتاق قدرت ایران برخوردار بود و لذا کمترین دلنگرانی بابت رفتار ایشان وجود نداشت تا بخواهند وی را ترور سیاسی کنند.

\*- در این زمینه دو مقاله خودکشی هاشمی و هاشمی قدیس یا ابلیس را ببینید

<https://bit.ly/2vVGlrZ>

## نفرین بودا!

ریشه یابی تاریخی تهاجم تروریستی به آمریکا

مقاله «نفرین بودا» تحلیلی تاریخی است پیرامون چگونگی شکل گیری ریشه های آمریکا ستیزی در خاورمیانه که متن انگلیسی آن در تاریخ 16 اکتبر 2001 در نشریه Gulf 2000 وابسته به دانشگاه کلمبیا در نیویورک درج شده است. نکته ای را که نویسنده لازم به ذکر می داند آنست که بعد از درج مقاله «هدف مجازی» (1) و انعکاس آن در چند نشریه و رسانه داخل و خارج از کشور، برخی از صاحب نظران و تحلیلگران مسائل سیاسی با ارسال نقدهای کارشناسانه، نویسنده را مورد تفقد و امتنان خود قرار دادند. اما در کنار آن بودند کسان دیگری که بدون کمترین اطلاعی از مسائل تخصصی جهان سیاست و پیچیدگیهای مستتر در آن اقدام به ارسال اظهار نظرهایی اعجاب آوری برای نویسنده کردند که قبل از نقد، می توان آنرا به طنز تشبیه کرد. امیدوارم در فرصتی مقتضی این اظهار نظرات را که برای علاقه مندان به بررسی اختلالات روان پریشانه اجتماعی نمونه های جالب توجهی است، در غالب یک مجموعه ارائه نمایم. اما جهت اجتناب از اتلاف وقت دوجانبه اکیداً به کسانی که حداقل آشنائی با تاریخ معاصر جهان و پیچیدگیهای علم سیاست را ندارند توصیه می کنم از مطالعه مقاله ذیل پرهیز کرده و در صورت مطالعه، نویسنده را محروم از نقطه نظرات خود نمایند! در عین حالی که حریصانه مترصد دریافت نقطه نظرات کارشناسانه اهل تحقیق و سیاست خواهم بود و امیدوارم ایشان همچون گذشته اینجانب را مورد لطف خود قرار دهند. شش ماه بعد از تخریب مجسمه بودا در بامیان افغانستان و به دستور مولا محمد عمر، امروز بودائیان جهان طبعاً می توانند تهاجم سنگین آمریکا به طالبان متهم به مباشرت در تهاجم تروریستی یازده سپتامبر را مُستجاب شدن نفرین بودا! در حق متجاسرین به خود تلقی کنند.

اما نکته مغفول در جنگ اعلام شده آمریکا با تروریسم جهانی، نامتعارف بودن این نبرد با جنگهای کلاسیک و تعریف و تدریس شده در آکادمی های نظامی جهان است.

ویژگی برجسته این جنگ که موجبات دل نگرانی ایالات متحده را نیز فراهم کرده، نامرئی بودن جبهه دشمن و نامتعارف بودن ضد حمله های محتمل تروریستها در پاسخ به حملات آمریکا است.

مشکل واشنگتن در نبرد با تروریست آنست که علی رغم برخورداری اش از امکان آفند سنگین بر کانون های شناخته شده تجمع تروریستها، ناتوان از ایجاد پوشش پدافندی در جبهه های خودی است.

عملیات یازده سپتامبر به دولتمردان کاخ سفید بخوبی تفهیم کرد که علی رغم امکانات پیشرفته تکنولوژیک و نظامی شان در مقابل دشمنان بدون شمای خود، آسیب پذیرتر از آنند که بتوانند همچون جنگ های پیشین با دلگرمی از مصون بودن خاک خود از تهاجم دشمن به سرکوب مخالفین پردازند. دشمن نامتعارفی که می تواند با منطقی غیر قابل فهم برای آمریکائوها، هواپیمای مسافربری ربوده شده را بی پروا به ساختمان های غیر نظامی در خاک آمریکا بکوبد، براحتی می تواند امکان پیش بینی دیگر حملات خود را نیز از آمریکائوها بگیرد.

همین نامتعارف بودن است که باید به واشنگتن تفهیم می کرد که هر چند آمریکائوها می توانند با حمله به طالبان نبرد با تروریسم جهانی را آغاز کنند، اما هیچ استبعادی ندارد که ایشان بتوانند پایان دهنده به این جنگ نیز باشند!

آنچه که آمریکائوها عمداً یا سهواً در تهاجم تروریستی یازده سپتامبر نخواستند بدان توجه کنند آنست که هر گروه تروریستی در انجام عملیات ایذائی خود این نکته بدیهی را لحاظ می کند که حجم عملیات هایش منطبق با توان و ظرفیت ضربه پذیری خود باشد.

بدیهی است الفبای عملیات تروریستی القاء کننده این نکته به تروریستها است که چنانچه حجم یک عملیات ایذائی خارج از استانداردهای متعارف قرار گیرد هدف از عملیات را به ضد خود تبدیل خواهد کرد.

طبعاً وسعت ناباورانه عملیات یازده سپتامبر باید این نکته را به بانیان آن می فهماند که دست زدن به چنین تهاجمی بمعنای «خودکشی سازمانی» است و آمریکا و هر کشور دیگری که هدف چنین تهاجمی واقع

می شد قهراً آنقدر انگیزه پیدا می کرد تا بر خلاف دیگر عملیاتهای محدود تروریستی، آستانه تحمل خود را از دست داده و عزم سیاسی - نظامی اش را به پاسخ نهائی بمنظور سرکوب خونین و گسترده تروریستها معطوف نماید.

قطعاً بن لادن که عموم استعداد تروریستی وی (به احتساب عملیات گذشته اش در سفارتخانه های آمریکا در کنیا و تانزانیا و یا تهاجم به ناوشکن Cole در بندر عدن) محدود به منفجر کردن یک خودرو یا قایق مسلح به TNT بوده و اکنون مظنون اصلی عملیات یازده سپتامبر معرفی شده، آنقدر فراست داشت که چنین واکنش احتمالی را از جانب ایالات متحده در قبال کشتار 7000 نفر از شهروندانش را پیش بینی کند.

در آنصورت فهم این مطلب که بن لادن - مُلهم از کانون گرایشات رادیکال اسلامی ضمن دست زدن به عملیات یازده سپتامبر تصمیم گرفته عملاً و با دست خود زمینه نابودی نهائی خود و سازمان تحت امرش را فراهم کند! دشوار می نماید.

البته در یک نکته نمی توان شک کرد و آن این است که طی دو دهه اخیر رادیکالیسم اسلامی با توجه به سابقه شناخته شده ضدیت و خصومت عمیق اش باسیاستهای خاورمیانه ای آمریکا می تواند مناسب ترین مظنون برای منتسب کردن عملیات یازده سپتامبر به ایشان توسط واشنگتن باشد.

بانی عملیات یازده سپتامبر هر کسی که باشد بخوبی از قابلیت چسبندگی این اتهام به جنبشهای رادیکال اسلامی در خاورمیانه مطلع بوده و ظاهراً با درک خصومت مشهود جنبش های رادیکال اسلامی با آمریکا و دست زدن به عملیات تروریستی نامتعارف یازده سپتامبر مصمم بوده ضمن هدایت افکار عمومی بین الملل به دست داشتن جنبش های رادیکال اسلامی، ایالات متحده را مجبور به بیرون آمدن از خانه خود و رو در رو قرار دادن با بخشی از جهان اسلام نماید و با بیرون کشیدن خرس از جنگل به دشت، واشنگتن را در تیر راس عملیات ایذائی مخالفینش قرار دهد و همزمان نسق کشی سنگینی نیز با تکیه بر ماشین جنگی به تحرک درآمده ایالات متحده از جنبشهای رادیکال اسلامی فراهم آورد.

در چنین صورتی بانی عملیات یازده سپتامبر را باید در میان کسانی جستجو کرد که برخوردار از کینه مشترک با آمریکائوها و مسلمانان

هستند!؟

اما نکته ای که در کالبد شکافی پدیده رادیکالیسم اسلامی بعضاً مورد اغماض تحلیلگران سیاسی قرار می گیرد، بستر تاریخی انعقاد نطفه جنبش های رادیکال اسلامی در خاورمیانه است که بازبینی در مراحل تکوین آن راهگشای سطح تحلیل تقابلات فعلی جهان اسلام با جهان غرب خواهد بود.

برای کاوش و بازیافت ریشه های شکل گیری پدیده رادیکالیسم اسلامی الزاماً نقطه عزیمت را باید متوجه تحولات ایرانِ دهه 30 و تاثیر عمیق کودتای آمریکائی 28 مرداد سال 32 در تهران، بر فرآیند تحولات سیاسی موجود در خاورمیانه کرد.

هر چند بزعم برخی از محققین علوم سیاسی خاستگاه رادیکالیسم اسلامی منبعث از انقلاب اسلامی سال 57 در ایران است اما انقلاب اسلامی ایران نیز خود بنوعی محصول و معلول بی کفایتی سیاسی دولتمردان و اشنگتن در مواجهه با ابتلائات ایران دهه 30 است!؟

به ضرس قاطع کودتای 28 مرداد علیه دولت ملی دکتر مصدق را می توان فاحش ترین اشتباه دیپلماسی خارجی و اشنگتن در تاریخ دیپلماسی این کشور تلقی کرد که مبدل به نقطه عطف بسیار مهمی در شکل گیری و تغییر روندهای سیاسی موجود در خاورمیانه شد.

ایالات متحده بعد از ترک سیاست انزوا طلبی مَنبعث از دکتَرین مونروئه و ورود مؤثرش در جنگ جهانی دوم، بدلیل دیپلماسی نسنجیده اش در برخورد با تحولات بین المللی به راحتی سرمایه محبوبیت مردمی اش در جهان خصوصاً در خاورمیانه را از دست داد.

تجربه موفق و شیرین آمریکائیان در انجام کودتا در ایران، این توهم را در دولتمردان کاخ سفید ایجاد کرد که کودتا راه حل مناسبی جهت بسط و تعمیق نفوذ آمریکا در تمامی نقاط بحران زده دنیا است! به همین دلیل کاخ سفید بی توجه به جامعه شناسی و فرهنگ حاکم بر کشورهای اسلامی نسخه کودتائی را که علیه دکتر مصدق پیچیده بود (بدون تأمل بر سازگاری اجتماعی مردم آمریکای جنوبی و عدم تباین آن با روح سلحشورانه و مغرورانه مسلمانان در خاورمیانه) بر علیه «سالوادور آلنده» پیچید!

شیرینی ذائقه آمریکائیهها از پیروزی ظاهری کودتای 28 مرداد مانع از درک تبعات آن بر تحولات سیاسی زیر پوستی در خاورمیانه شد.

کودتای 28 مرداد پُراهمیت ترین رویداد در تاریخ 60 سال اخیر خاورمیانه است که توانست مسیر تاریخ را بر علیه آمریکا تغییر دهد.

اولین و بارزترین اثر این واقعه سرخوردگی جنبش های آزادیخواه و استقلال طلب در این منطقه از نهضت ناسیونالیسم رهایی بخش بود. هر چند جمال عبدالناصر رئیس جمهور فقید مصر نیز به تأسی از دکتر مصدق و با تکیه بر ناسیونالیسم عرب ابتداً موفق شد همگرایی شورآفرینی در جهان عرب ایجاد نماید اما با شکست اعراب در جنگ 1973 و پیش از آن با سرکوب نهضت ملی دکتر مصدق در کودتای 28 مرداد مهر ختامی بر پرونده ملی گرائی آزادیبخش در خاورمیانه زده شد و انقلابیون جان به لب رسیده از سیاستهای نامتعارف و سلطه طلبانه آمریکا و فرزند نامشروع اش در فلسطین اشغالی، کاوشگرانه بدنبال بدیلی بودند تا با توسل به آن بتوانند ظرفیتهای انقلابی و آزادیخواهانه موجود در خاورمیانه را سازماندهی و هدایت نمایند.

25 سال بعد از این تاریخ، این آیت الله خمینی بود که توانست با تکیه بر سابقه مخالفت خود با سلطه طلبی ایالات متحده آمریکا در خلال تصویب لایحه کاپیتولاسیون توسط حکومت دست نشانده بعد از کودتای 28 مرداد و با ارائه قرائتی انقلابی و سلطه ستیزانه از اسلام، در فرصت تاریخی انقلاب سال 57 ایران، بدیلی جذاب و شورآفرین را جایگزین ناسیونالیسم رهایی بخش و سرکوب و ابتر شده در خاورمیانه نماید.

بدیلی که با پشت سر گذاشتن تجربه تلخ شکست نهضت ملی دکتر مصدق توسط کودتائی آمریکائی برخوردار از حجم فشرده ای از خصومت ضد آمریکائی بود.

اشغال سفارت آمریکا در سال 58 در تهران توسط دانشجویان انقلابی و مذهبی پایبند به آموزه های آیت الله خمینی جلوه بارز و قابل انتظاری از آمریکا ستیزی انقلابیونی بود که دل چرکین از عداوت و دخالت واشنگتن در شکست جنبش ملی دهه 30 کشورشان بودند.

اقدامی که با استقبال ستایش آمیز توده های تحت سلطه در خاورمیانه قرار گرفت و رادیکالیزم اسلامی ماجراجو را بصورتی اجتناب ناپذیر مورد توجه جنبش های سلطه ستیز و مخالف با سیاستهای نامتساها لانه آمریکا در خاورمیانه قرار داد و نشان داد می توان ضمن عدم اتکا به اردوی شرق دست به مبارزه با آمریکا نیز زد.

نکته محوری در اشغال سفارت آمریکا سنت شکنی انقلابیون در فضای دو قطبی حاکم بر جهان درگیر در جنگ سرد بود.

تا پیش از انقلاب اسلامی ایران، اتحاد جماهیر شوروی با تکیه بر آموزه های مارکسیستی و قرار دادن خود و کشورهای اقماری اش در صف نخست مبارزه با جهان کاپیتالیسم موفق شده بود ضمن تقسیم ایدئولوژیک جهان به دو اردوی غرب ستمگر و شرق ستم ستیز، جهان سوم را تنها مخیر به یک گزینه اجتناب ناپذیر کنند: «برای مبارزه با جهان کاپیتالیسم یا با مائید و یا بر ما»

طُرْفه آنکه کمونیستها در آموزه های مبارزاتی و ایدئولوژیک شان همواره جایگاه مذهب را بعنوان افیون توده ها منتسب به اردوی مقابل می کردند!

اما با پیروزی انقلاب اسلامی ایران و اقدام بدیع انقلابیون مذهبی در اشغال سفارت آمریکا برای نخستین بار جهان سوم مشاهده کرد که عده ای جوان انقلابی با پیشینه ای مذهبی و به رهبری یک روحانی عمیقاً متشرع بسیار جلوتر و جسورانه تر از کمونیستهای طلایه دار مبارزه با امپریالیسم جهانی به رویارویی با آمریکا رفته اند.

مذهبیونی که علی الظاهر مطابق آموزه های کمونیستها قرار بوده در دهلیزهای متون دینی خود زمینه ساز تحمیق توده ها برای بسط و تعمیق نفوذ امپریالیستها در جهان باشند.

نکته مهم آنست که پیش از انقلاب اسلامی ایران جمال عبدالناصر با الهام از جنبش ناسیونالیستی دکتر مصدق و تبدیل کردن آن به پان عربیسم توانسته بود محرک قدرتمندی را پشتوانه مبارزات سلطه ستیزانه اعراب با اسرائیل کند.

اما شکست ناصر در جنگ 1973 موجبات سرخوردگی سنگین جنبش های سلطه ستیز متکی بر ناسیونالیسم عرب را فراهم کرد خصوصاً آنکه در چنین فضای دلمرده و یاس آلودی تحمیل پیمان صلح کمپ دیوید آخرین امید ناسیونالیست های عرب را نیز به نابودی کشاند.

در چنین موقعیتی بود که انقلاب اسلامی ایران توانست با اشاعه رادیکالیسم اسلامی در فضای مغموم خاورمیانه نیرو و نشاط مجددی را به کالبد جنبش های سلطه ستیز در این منطقه تزریق نماید و این فرجام اجتناب ناپذیر دیپلماسی نسنجیده و نابخردانه کاخ سفید در ایران دهه 50 بود.

طبعاً چنانچه واشنگتن علی رغم جوسازی سنگین دولت انگلستان مبنی بر گرایشات کمونیستی دکتر مصدق و القای سقوط ایران به دامن جهان کمونیست در صورت تداوم حکومت مصدق، می کوشید با تکیه بر درایت و هوشمندی سیاسی با مصدقی که خود نیز چشم امید به یاری رسانی واشنگتن در قبال سیاست های مداخله جویانه لندن را داشت کنار بیاید:

اولاً محبوبیت گسترده خود را در افکار عمومی ایرانیان تحفظ می کرد. خصوصاً آنکه تا آن مقطع با تکیه بر تجربه خدمات دلسوزانه کسانی چون مورگان شوستر کارشناس زُبده اقتصادی آمریکا در تهران و یا فشار کاخ سفید بر شوروی جهت تخلیه خاک ایران در پایان جنگ جهانی دوم، ایرانی ها خاطره ای خوش و شیرین از آمریکائیاها داشتند.

ثانیاً مجبور نمی شد که 25 سال بعد از کودتای بظاهر موفق اش در تهران، خود را مواجه با حضور تمام قد و خصمانه انقلابی مذهبی و رادیکال در ایران نماید که مٌبدل به جذاب ترین الگوی مبارزه جسورانه با آمریکا در خاورمیانه شده بود.

ایالات متحده این اشتباه را از ابتدای ورودش به دیپلماسی بین المللی بارها مرتکب شد و متاثر از سیاستهای ناشیانه برخورد با مشت آهنین به راحتی محبوبیت گسترده خود در جهان را بعنوان یک کشور حامی آزادی و دموکراسی از دست داد و آمریکای محبوب دهه 50 میلادی را بسرعت مٌبدل به منفورترین کشور نزد جهان سوم کرد.

هشیاری انگلستان در جریان کودتای 28 مرداد مؤید این مطلب است که دیپلماتهای آمریکائی تا رسیدن به سطح مطلوب کارآمدی باید مدتها نزد دولت فخیمه بریتانیای کبیر مشق سیاست کنند!

ملاقات تاریخی «کرمیت روزولت» عامل اصلی کودتای 28 مرداد در لندن با چرچیل بعد از موفقیت کودتا و در مسیر بازگشت روزولت به کشورش، زیرکی و درایت کهنه سربازان جهان سیاست در انگلستان را نشان می داد.

چرچیل در این ملاقات پس از تبریک گفتن به روزولت بدلیل موفقیت آمیز بودن عملیات کودتا زیرکانه به وی می گوید:

« مطابق معمول، تمامی دیپلماتهای جهان بعد از بازنشسته شدن اقدام به تحریر خاطرات خود می کنند و طبعاً شما نیز همین کار را خواهید

کرد اما در آنزمان سعی کنید در تحریر عملیات تهران نامی از ما نبرید. اجازه دهید تمامی این افتخار متعلق به خودتان باقی بماند!»!

چرچیل دوران‌دیشانه احتمال برگشتن ورق در ایران را مُحتمل فرض می کرد و در آن صورت ترجیح می داد با به حداقل رساندن رد پای انگلستان در جریان کودتای 28 مرداد همه بغض و کینه مردم ایران را از جانب لندن متوجه واشنگتن کرده تا بدینوسیله مردم ایران نیز «همه فریادهایشان را بر سر آمریکا بکشند» که کشیدند!

این نمونه های تاریخی مؤید آنست که آمریکائوها استعداد شگرفی در دشمن تراشی و ایجاد کراهت از خود را در حوزه های عمل سیاسی دارند.

کراهتی که طی 22 سال گذشته آمریکا را مجبور کرده در حسرت ایام شیرین مناسباتش با ایران دوره پهلوی، وقت و انرژی و سیاست خود را صرف مبارزه بمنظور بزانو در آوردن ایرانِ ناشزه! بعد از انقلاب اسلامی کند.

در این میان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال 69 هر چند توانست آمریکا و متحدین غربی اش را شیرین کام از نبرد 50 ساله خود با جهان کمونیسم کند و علی الظاهر دل نگرانی جبهه شمال از الگوی مبارزه ماتریالیسم تاریخی با جهان سرمایه داری را مُرتفع نماید، اما با توجه به تداوم حضور اسلام رادیکال منبعث از انقلاب اسلامی، آمریکا و متحدینش کماکان دل نگران الگوی نوین مبارزه متکی بر آموزه های اسلام انقلابی مدل ایران نزد توده های محروم جهان بودند.

هر چند در سال 67 آیت الله خمینی تحت فشار مجبور به نوشیدن جام زهر قبول قطعنامه 598 شورای امنیت شد و هر چند مخالفینش بسیار کوشیدند از تن دادن رهبر انقلاب ایران به قطعنامه 598 تلقی بزانو در آوردن انقلابی را کنند که داعیه نجات جهان اسلام از زیر ستم آمریکا را داشت، اما آیت الله خمینی یکبار دیگر و با زیرکی توانست با صدور فتوای ارتداد سلمان رشدی، تداوم حضور خود و اسلام انقلابی را به جهان غرب تحمیل کند.

فتوائی که با استقبال شورانگیزانه توده های محروم جهان اسلام روبرو شد و واکنش ترش رویانه و پرخاشگرانه جهان غرب نسبت به آن ، خود عامل مهمی شد تا مسلمانانِ دل چرکین از سلطه طلبی غرب اقبال بیشتری به اسلام انقلابیِ حق طلب و عدالت خواه نشان دهند.

از جانب دیگر بعد از جنگ جهانی دوم و تکوین نظام دو قطبی، جهان سرمایه داری بمنظور اجتناب از تحقق توصیه کارل مارکس مبنی بر آنکه:

« کارگران و زحمتکشان جهان متحد شوید، شما چیزی ندارید که از دست دهید جز زنجیرهای پاهایتان!»

کوشید کارگران و زحمتکشان خود را با تامین نسبی و برخورداری محدود از منافع صاحبان سرمایه چیز دار کند! تا بجای تحقق اتحاد و عصاینگریشان علیه صاحبان سرمایه (مطابق آنچه که مارکس توصیه کرده بود) حال مصلحت اندیشانه دلنگران و زمینگیر چیزهای جدیداً کسب کرده خود باشند و سرکشی اجتماعی برای ایشان فاقد توجیه اقتصادی شود.

اما نسخه ای که غرب و خصوصاً آمریکا برای این کار پیچید انتقال بحران از داخل مرزهای جهان سرمایه داری به جهان سوم بود.

مطابق این دکترین اینک جهان سوم با سلطه غرب بر کلیه پتانسیلهای کاری و خدماتی و اقتصادی و معدنی شان، بلا گردان خوشزیستی کارگران و زحمتکشان جهان غربی شدند.

زحمتکشانی که پیش از این مقرر شده بود نقش تاریخی مبارزه با جهان کاپیتالیسم را در کسوت پرولتاریای انقلاب عهده داری کنند.

پیرو این خط مشی جامعه کارورز غرب اعم از کارمندان و کارگران و دیوانسالاران تدریجاً ضمن برخورداری از رفاه نسبی مبدل به اقشار متوسط شدند.

اقشار متوسطی که در فاصله زمانی کوتاهی توانستند بر ضخامت اجتماعی خود افزوده و مبدل به اکثریت جمعیت در جهان غرب شوند.

اما نکته ای که صاحبان سرمایه در غرب بدرستی تشخیص دادند آن بود که این کارگران یقه چرک دیروز که حال از صدقه سر حاتم بخشی ایشان مبدل به یقه سفیدان و اقشار متوسط شده اند با کسب رفاه نسبی برخورداری از فراغت نیز شده و در این فراغت است که فرصت تفکر نیز خواهند یافت و تدریجاً می توانند به سیاستهای متخذه اربابان نشان بیاندیشند و عملکرد غیر انسانی آنها را در جهان سوم مورد نقد و اعتراض قرار دهند.

لذا جهان سرمایه داری برای حل این مشکل متوسط به سیاست پُر کردن

اوقات فراغت جامعه متوسط خود از طریق سرگرمیهای کاذب و خوشیستی های خلسه آور کرد تا فرصت اندیشیدن را نیز از ایشان بگیرد.

هالیوود با پمپاژ انبوه کثیف ترین تولیدات غریزه پسند در کنار بمباران اذهان عمومی شهروندان توسط رسانه های گروهی غرب که در انحصار همان صاحبان سرمایه است با اخبار و داده های کاملاً جهت داده شده ماموریت موفقی جهت گرفتن فرصت اندیشه از توده های شهروندی در غرب را به انجام رساند.

بی تفاوتی و واکنش آنتی نورولوژیک امروزمین جامعه شهروندی آمریکا نسبت به بمباران فله ای افغانستان توسط ارتش این کشور به بهانه مبارزه با تروریسم، نمود بارزی از توفیق سیاست خرفت پروری شهروندان آمریکا توسط رسانه های گروهی در این کشور است. در حالی که از نظر اخلاقی ماهیت شهروندان آمریکائی ماهیتی بشدت عاطفی و مهرورزانه است اما سیاست رسانه ای جهت داده شده در این کشور بی رحمانه توانسته با دور نگاه داشتن شهروندان آمریکا از فضای تأمل و تعمق و تفکر، سطح شعور اجتماعی و درک سیاسی در این کشور را در نازل ترین حد نگاه داشته و معدل شعور سیاسی - اجتماعی بدنه ماکزیمی شهروندان آمریکا را بمراتب پائین تر از هم ترازان خود در دیگر نقاط دنیا قرار دهد.

این در حالیست که جامعه شهروندی آمریکا برای ارتقاء سطح بینش اجتماعی و سیاسی خود شایستگیها و استحقاقهای لازم را دارد و چنانچه پتانسیلهای فرهنگی این جامعه فرای از سوء سیاستهای دیکته شده توسط رسانه های جمعی در بستری سالم و بهداشتی قرار گیرد، در آنصورت این ملت نیز برای ارتقاء فهم سیاسی - اجتماعی خود از دیگر هم ترازانش در خارج از این کشور چیزی کم ندارند اما تا زمانی که نظام سرمایه داری آمریکا اصرار بر تداوم سیاستهای سلطه طلبانه در جهان سوم را دارد، امکان خروج جامعه شهروندی آمریکا از این دایره بسته تحمیق گرایانه غیر ممکن بنظر می رسد.

از سوی دیگر ماحصل انتقال بحران سرمایه داری از مرزهای ملی به جهان سوم منجر به تعمیق و افزایش فقر و تبعیض و فساد و ظلم و نابرابری اجتماعی در این گستره جغرافیائی شد و با توجه به عهده داری رهبری جهان سرمایه داری توسط آمریکا و تداوم سیاستهای سرکوبگرانه آمریکا در این منطقه تدریجاً همه بغض ها در جهان سوم و خصوصاً جهان اسلام متوجه این کشور شد.

بطوری که اکنون هر شخص یا جریانی که علمدار مبارزه با آمریکا در این منطقه شود بلافاصله مورد اقبال مردم قرار خواهد گرفت.

همانطوری که بعد از تهاجم یازده سپتامبر به آمریکا، انتصاب این عملیات به اسامه بن لادن توانست وی را مانند آنتونی هاپکینز در هالیوود مبدل به محبوب ترین منفور برای مسلمانان و توده های تحت ستم در خاورمیانه نماید!

این از آنجهت است که نتیجه طبیعی سیاستهای جهان غرب منجر به آن شده که بجای کارگران و زحمتکشان جهان سرمایه داری، اینک مسلمانان و توده ای محروم و تحت ستم و سلطه در جهان سوم و خصوصاً خاورمیانه هستند که می توانند بر علیه آمریکا که اصرار زیادی به رهبریت جهان غرب را دارد، متحد شوند؛ چون چیزی برای از دست دادن ندارند جز زنجیر پاهایشان! و منطقاً هر کسی که در دایره بسته ظلم و فقر و سلطه حاکم بر خاورمیانه، فریاد اعتراض و مبارزه با سیاستهای ناعادلانه و اشنگتن سر دهد قهراً برخوردار از اقبال مردمی نیز در این منطقه خواهد شد.

اینکه دولتمردان آمریکائی و بعضاً اروپائی طی جنگ اخیر اعلام شده شان با تروریسم با محوریت اسامه بن لادن مکرراً اعلام می کنند که نبرد ایشان با جهان اسلام نیست بلکه تروریسم را هدف تهاجم خود قرار داده اند و اسلام را دین صلح طلب معرفی می کنند مبین درک عمیق ایشان از خطر رو در رو قرار گرفتن جهان غرب با جهان اسلامی است که بر خلاف اظهارات اخیر جورج بوش و تونی بلر و به ابتدای متون دینی و سیره نبوی اش، هرگز ادعای صلح طلبی نداشته و ندارد.

طنز قضیه آنجاست که وخامت اوضاع برای غرب بجائی رسیده که رهبران خود را در مقام موعظه برای مسلمانان نشانده و دین ایشان را به ایشان می آموزانند!

اگر آقایان بوش و بلر تنها یکبار به قرآن مسلمانان رجوع کرده و آیات آنرا روخوانی می کردند متوجه می شدند که اسلام دینی صلح طلب نیست! همانطور که دینی جنگ طلب نیز نیست.

آنچه که جوهر اسلام را از دیگر ادیان متمایز کرده ذات حق طلب و عدالت خواهانه آنست که در کتاب مرجع ایشان با صریح ترین آیات بر آن تاکید شده است.

جوهر حق طلب و عدالت خواه اسلام به مسلمانان این امکان را داده و

می دهد تا چنانچه خود تشخیص دهند برای تحقق حق و عدالت عمیق ترین صلح نامه ها را با دشمنانشان منعقد نمایند همانطور که پیغمبر اسلام در حدیبیه صلح نامه تاریخی خود با دشمنان جامعه نوپای اسلامی را امضاء کرد و به همان میزان نیز از آن درجه استعداد و انگیزه برخوردارند تا برای تحقق حق و عدالت تن به جنگ با دشمنانشان بدهند، همانطور که بعد از نقض صلح نامه حدیبیه توسط جبهه مقابل مسلمین نیز پیغمبر اسلام دست به لشکر کشی گسترده به سوی دشمنان جامعه اسلامی کرد.

آنچه که در حال حاضر نیز جامعه مسلمین در خاورمیانه را جان به لب کرده تا جائیکه از هر کسی حتی اسامه بن لادن که بدنبال ماجراجویی و هم آوردی با آمریکا است استقبال می کنند، همین جو ظالمانه و ناعادلانه منبث از سیاستهای آمریکا است. نمود بارز دل چرکینی مسلمانان از آمریکا حمایتهای چشم بسته کاخ سفید از دولت مجعول اسرائیل است که اینک رگ غیرت حق طلبی و عدالت خواهی مسلمانان را تحریک کرده تا بعد از 50 سال تداوم سیاستهای جنایتکارانه این دولت با تکیه بر حمایتهای واشنگتن اینک دست به شهرآشوبی علیه تل آویو و دایه مهربان تر از مادرش در واشنگتن بزنند.

مجموعه ادله فوق به اندازه کافی باید قدرت متقاعد کردن دولتمردان واشنگتن را داشته باشد تا به ایشان تفهیم کند در آزمون پنجاه ساله دیپلماسی بین المللی نتوانسته اند رُتبه قابل قبولی را احراز نمایند و شایستگی رهبری جهان غرب را از دست داده اند.

ظاهراً اکنون زمان آن رسیده سیاستمداران آمریکائی مدتی به خود مرخصی داده و صحنه دیپلماسی جهان را به دیگر کشورهایی که از صلاحیت بالاتری برای مدیریت نظام بین الملل برخوردارند بسپارند و همچون سالهای پیش از دهه پنجاه ضمن بازگشت به درون مرزهای ملی خود با یک تجدید نظر محتوایی در خط مشی های سیاسی متخذه شان طی نیم قرن گذشته به بازتولید پرستیژ و محبوبیت مخدوش شده خود در جهان بپردازند.

کلاشوویتس استراتژیست سرشناس نظامی معتقد بود:

«جنگ ادامه سیاست است با ابزار دیگر»

به تعبیری دیگر جنگ پایان سیاست و آخرین راه در صورت پاسخ نگفتن راه حل های سیاسی است. اما از آنجا که دیپلماسی آمریکائی نشان داده همواره علاقه مند است بحرانهای جهانی و منطقه ای را قبل از

سیاست، از طریق جنگ حل کند لذا شایسته است دستگاه دیپلماسی آمریکا این گوشزد رندانه ایرانی را نیز در خط مشی خود لحاظ کند که: مرد جنگ، مرد فرار هم باید باشد!

داریوش سجادی - روزنامه نگار مقیم آمریکا

22/مهر/80

## رضاشاه، خائن یا خادم؟

توسط عزیزی پرسش هائی در منقبت سلطنت رضاشاه به دستم رسیده که در حد بضاعت خود خواهم کوشید پاسخگوئی کنم: فرموده اند:

در زمانه ای رضا شاه را دیکتاتور می نامیدند که اروپای مدرن زیر سلطه فاشیست بود. پادشاهی که امتیاز بانک شاهنشاهی انگلستان را لغو کرد و بانک ملی را تاسیس نمود. دادگستری ساخت دانشگاه تهران تاسیس کرد. ارتش ملی و راه آهن و راه سازی را به ایران آورد. با کشف حجاب زن ها را از برده و نوکر تبدیل به بانوئی واقعی کرد! در پاسخ به پرسش های فوق باید اذعان داشت:

آن زمان که اروپا زیر سلطه فاشیستی آلمان هیتلری جان می کند رضاشاه نیز با توسل به عقبه قلم دار و جان نثارش می کوشید بین آلمان فاشیست و دیکتاتوری خودش ژن آریائی کشف کند و اساسا یکی از دلائل متفقین از اشغال ایران نزدیکی دیکتاتور ایران به فاشیست هیتلری بود!

رضاشاه بانک شاهنشاهی را هرگز لغو نکرد و تنها توانست با تاسیس بانک ملی انحصار چاپ اسکناس را به این بانک منتقل کند! تاسیس عدلیه رضاخانی نیز چیزی شبیه لطیفه است وقتی در نقطه مقابل آن پزشک احمدی در مقام جلاد گوش بفرمان رضاخان پرونده کشتن مخالفان دیکتاتور را انباشته می کرد.

تاسیس دانشگاهی که عاری از استقلال و حریت و دانش پژوهی بود و جمیع تحصیلکردگان یا می بایست تیول اعلی حضرت می شدند و در غیر این صورت سرنوشت تلخ «۵۳ نفر» را ولکامینگ می کردند! قطعاً تاسیس

چنین دانشگاهی فاقد افتخار است.

به کجای تراژدی کشف حجاب آن «موجودیت بی سواد» می توان نازید؟! با کدام استانداردی معادل «بانوی واقعی» را با مبنای برون ریخت بدن و دکلمه و دکلمه و اپیلاسیون و مینی ژوپ و ماکسی و تُنکه ... می سنجند!؟

هرگز نمی توان توسعه اقتصادی نسبی و مدرنیزاسیون ناقص و کج و کوله رضاشاه را منکر شد اما مشکل همین معوجی و نارسایی و سترونی و ناسنجیدگی اقدامات آن دیکتاتور است که وافی به مقصود نیست.

مگر غیر از این است که ارتش ملی نخستین و اصلی ترین دستاورد رضاشاه بود اما شیفتگانش خوب است بگویند این چگونه ارتشی بود که پادشاه سالها بدان نازید و فخرش را به ملت فروخت اما در اولین بزنگاه پس از اشغال خاک ایران توسط متفقین همین ارتش ملی حسرت شلیک یک گلوله برای حفظ تمامیت ارضی ایران را بر دل ایرانیان گذاشت و «فرمانده ارشدش» قبل از ورود متفقین به تهران ارتش اش را گذاشت و بقصد فرار از کشور تا بندر عباس گریخت!؟

اتهام اصلی رضاشاه و جانشین اش بی هویتی و لاشعوری بود!

همین بی شعوری ها بود که بزرگترین خسارت را به ایران زد. تمهید مدرنیزاسیون بدون توجه به شخصیت و هویتی ملی برآمده از فرهنگ اصیل و ناب ایرانی نتیجه ای ندارد جز آنکه کشور را به آسیب پذیر نقطه ممکن برساند.

اتهام رضا شاه و پسرش آن بود که آبادی نسبی و تصنعی ایران را در فقدان شعور سیاسی شان با تخریب فرهنگ و هویت ملی و شخصیت ایرانی از طریق پمپ بی هویتی و شیدائی و شیفتگی و خود باختگی در مقابل تمدن غربی ما به ازا کردن.

از رضاشاه بالاتر برویم! مگر فرزندش (محمدرضا شاه) کمتر از پدرش همان مدرنیزاسیون ولو نسبی را در ایران تعقیب و تاسیس کرد؟

مگر ارتش ایران در دوران محمدرضا شاه به برکت پول نفت بمراتب پیشرفته تر و مجهزتر و بزرگ تر از ارتش رضاشاه نشد؟

مگر در دوران محمدرضا شاه کارخانه ها و صنایع ولو مونتاژی زیادی در کشور «ابتیاع» نشد!؟

مگر جز این است که روند مدرنیزاسیون معوج و درباری در دوران محمدرضا بمراتب بیشتر و شدیدتر از رضاشاه در ایران پی گیری و تعقیب شد!؟

اما خوب است دلبستگان به این سلطنت ناخجسته بفرمایند علی رغم این همه خدمات (!) پس چرا در ایران انقلاب شد و قاطبه ملت در یک همگرایی ملی دودمان پهلوی را به باد فنا دادند!؟

جز آنکه بزرگ کردن یک خانواده با تخریب هم زمان شخصیت افراد آن

خانواده و تهی کردن ایشان از هویت و منزلت و شخصیت و اعتماد بنفس و خودباوری و مبدل کردن ایشان و کشور ایشان به مثنی گماشته و دل شیفته هویت غربی که در عالی ترین سطح برای خود نقشی بیشتر از کشیدن ارا به سیاست ها و فرمایشات اربابان غربی را قائل نیستند و غلامان خانه زادی را می مانند که در حسرت خاصه خرجی و توجه ارباب برای ایشان خوش رقصی می کنند! جز آنکه چنین فرآیندی نه تنها قابل منقبت نیست بلکه شایسته مذمت است!؟

بزرگ کردن یک مملکت بدون توجه به بسترهای تاریخی و هویتی اش و بقیمت نابودی شرف و شرافت ملی اش، خدمت نیست خیانت است! محصول و برآیند چنین مملکتی تذبذب و بلاتکلیفی و یک هشلهفی ملی است که از پادشاه تا پاسبان و کاسبان و کهتران و مهتران را دچار توهم و مسخ شدگی و مشنگی می کند.

تصویر ازدواج باقیمانده پهلوی کمترین قرینه از این جماعت و بلاهت و بلاتکلیفی شان است که در موقعیتی که از زیست مومنانه و دین هویت دهنده اش کمترین حظی نبرده اما کلام الله مسلمین را در مقام حجتی دکوراتیو و تزئینی از آن دین، تضمین خوشبختی زندگی مشترک اش می کند!



درد امروز جامعه ما هرهری مسلکی و لاشعوری مشاهیرمان است. در انتها و در پاسخ به فرمایش آخرین بازمانده پهلوی که در وال استریت ژورنال فرموده اند: «مردم ایران پیامی دارند، کشورمان را پس می گیریم» خدمت معززشان معروض می دارد:

مردم ایران پاسخ ژاژخائی شما و خاندان شما را در بهمن ۵۷ دادند و کشورشان را از شما و آمریکای مسلط بر شما پس گرفتند و ۴۰ سال است در مقابل دسائس ارباب آمریکائی شما برای استقلال کشورشان جان نثاری و پایمردی می کنند. قبلا نیز گفته ام و اکنون نیز تکرار می کنم: هیچ ملتی استغراغ خود را نمی خورد!